

مناسک حج عاشقان



مأخوذ از امام سجاد و حضرت صادق - علیهما السلام -

الهی قمشہای

تیت خالص

قصد حجاز و کعبه دیدار داری
اول زدل نقش سِوَالله پاک گردان

اول به میقات وفا لبیک گفتی
از شوق روی گُل رخی در طرف بستان

با جامه طاعت بکوی دلبر آئی
تاگام بتوانی زدن در کوی جانان

ای دل اگر عَزْم دیار یار داری
شوق شهود حضرت دلدار داری

چون سوی صحرای حجاز عشق رفتی
چون بلبل افغان کردی و چون گل شکفتی

باید نخست از جامه عصیان برآیی
بشکست اگر پایت در این رَه با سرآیی

- احرام بستنی در رهش از جان گذشتی؟
از هر چه جز یاد رخ جانان گذشتی؟
- وز دنیی دُون در رَه ایمان گذشتی؟
کانجاشوی در باغ حسن دوست مهمان؟
- لَبَّیکَ گویان آمدی در کوی یاری؟
گشتی ز اشک شوق چون ابر بهاری
- کردی در آن درگاه عزّت آه و زاری
تا خار زار دل شود باغ و گلستان
- دادی در آنجا بینوائی را نوائی
کردی رها مظلومی از رنج و بلایی؟
- یا تشنه را آبی مریضی را دوائی
بودی به خَلْقان مهربان چون مهر تابان؟
- با زبردستان همچو سلطان داد کردی؟
دلجوئی از همسایه ناشاد کردی؟
- ویرانه دلهارا ز مهرآباد کردی؟
بنواختی محزون یتیمی را به احسان؟
- احرام چون بستنی بکوی عشق ایزد؟
گشتی چو محو جلوه آن حُسنِ بی حدّ
- لَبَّیکَ گفتی دعوت آن یار سرمد؟
دیدی درون کعبه دل، نور سبحان؟
- ای حاجیان رفتید چون در کوی دلبر
یاد آورید از عهد وصل و روز محشر
- دلبهر پسندد قلب پاک و دیده تر
هنگام پاداش و جزای عدل و احسان
- ای حاجیان بوسید چون خال جمالش
از طور عشق آید در کوی وصالش
- مدهوش گردید از تجلای جلالش
سرمست و مشتاقانه چون موسی عمران
- چون جان شود محرم به تن احرام گیری
وز زمزم چاه زنخدان جام گیری
- کز وعده دیدار جانان کام گیری
بوسی حَجَرِ خال لب لعل نگاران

کار تن و جان را به ایزد واگذاری
گامی مزین جز بر رضای ذات باری
زادی بجز مهرش در این ره برنداری
جز طاعتش باش از همه کاری پشیمان

رنج ار به پیش آید شمر گنج نهانی
جور از رفیقان بینی و نامهربانی
رنج ره عشق است فیض آسمانی
افزای بر حلم و سخا و جود و احسان

تا میتوان بخشا نوائی بینوا را
از پای مظلومی بکش خار جفا را
بر خلق بگشا درگه صلح و صفا را
خار جفا برکن درخت عدل بنشان

ورود به مسجد الحرام

چون در حریم قدس عزّت پانهادی
دل زین سفر از مهر خوبان یافت زادی؟
کردی هم از روز لقای دوست یادی؟
تا ایزدت منزل دهد در بزم خاصان؟

محرم چو گشتی در حریم قدس داور
شد دامت گلگون زاشک دیده تر؟
رفتی در آن درگاه عزّت زار و مضطر؟
مقبول آن درگه شدی زانعام سلطان؟

بر سفره احسان خود خواندی فقیری؟
خشنود و شادان ساختی قلب اسیری؟
کردی زیبای افتاده‌ای را دستگیری؟
تا ملک و عزّت بخشدت سلطان خوبان

غسل احرام

چون غسل کردی تن به آب توبه شستی
هر عهد بستنی غیر عهد حق شکستی؟
با عاشقان در کوی یار احرام بستنی؟
تا در صف پاکان شوی زین عهد و پیمان

شستی تن از زمزم دل از آب محبت؟
 از روزن دل تافت مهتاب محبت؟
 در بزم مشتاقان زدی ناب محبت؟
 روشن روان گشتی بنور عشق و ایمان؟

ورود به عرفات

در وادی عرفات و مشعر محفل راز
 گشتی بدان سلطان گل با ناله دمساز؟
 خواندی دعا وز پرده دل کردی آواز؟
 چون ببلان چیدی گلی با آه و افغان؟
 دیدی قیامت را در آن اعراف و مشعر؟
 دیدی خلایق را کفن‌ها کرده در بر؟
 دیدی در آن صحراعیان غوغای محشر؟
 یاد از قیامت کن در آن دشت و بیابان

مشعر الحرام

شب چون بمشعر رفتی و بیدار ماندی
 از دیده بر خاک رهش گوهر فشاندی؟
 ذکر و دُعا با اشک و آه و ناله خواندی؟
 بگرفتی از دست دُعا زان یار دامان؟
 شب تا سحر کردی تماشای سماوات؟
 گشت از عنایت باز درهای سماوات؟
 دیدی خدای انجم آرای سماوات؟
 آگه شدی ز آه دل شب زنده داران؟
 از روز سخت مرگ آنجا یاد کردی؟
 جانی زرنج و درد و غم آزاد کردی؟
 غمگین فقیری را به احسان شاد کردی؟
 تا ایزدت شادان کند در باغ رضوان

آگاه گشتید از هیاهوی قیامت؟ شُستید زاب دیده گردِ حرص و غفلت؟
 ترک هوای نفس کردید از ندامت؟ تا دل شود میرآت حُسن پاک یزدان

ورود به مِنی

چون در مِنی رفتی زخود بینی حذر کن بتراش سر یعنی غرور از سر بدرکن
 احرام بشکن جامه تقوا بَبَر کن نفس بهیمی ذبح کن هنگام قربان
 بهر خدا کردی فقیری را زغم شاد؟ در مانده‌ای از دام رنج و محنت آزاد؟
 بر جان مظلومی ترحم کردی و داد؟ تا شاد گردد جانت از الطاف رحمان
 همسایه را کردی نوازش با عطائی؟ مظلومی از جور و ستم دادی رهائی؟
 خوانندی بمهمانی فقیری بینوائی؟ تا خواندت ایزد بیباغ خلد، مهمان؟

طواف و نماز طواف

آنکه نمازی بانیاز و سوز و اخلاص بگذار و شو در قلزم توحید غَوّاص
 تا چون خلیل الله شوی در محفل خاص بعد از طواف هفت شوط حکم یزدان
 سعی صفا و مروه مشتاقانه کردی؟ با هروله ذکر و دُعا مستانه کردی؟
 وجدی زشوق روی صاحبخانه کردی؟ با دوست دست افشان بعالم پای کویان

رکن مستجار

رفتی پر کن مستجار و دامن یار؟ بگرفتی آنجا بافغان و ناله زار؟
 از دل برون کردی دو عالم را به یکبار؟ تا دل شود عرش خدای فرد سبحان
 جان از صفا آئینه جانان نمودی؟ دل از وفا خلوتگه سبحان نمودی؟
 بر نفس کافر عرضه ایمان نمودی؟ دل ساختی آئینه حق کعبه جان؟

دخول به کعبه

در کعبه بشکستی بُت نفس و هوی را؟ بگزیدی از جان طاعت و عشق خدا را؟
 بگرفتی آنجا عز تسلیم و رضا را؟ تا یار بنوازد ترادر باغ رضوان
 آنجا ز غیر حقّ دل و جان پاک کردی؟ اخلاص خاص عاشقان ادراک کردی؟
 شرک و نفاق و شید را در خاک کردی؟ درد ترا کرد آن طیب عشق، درمان؟
 از کعبه تن ره به کوی دل گرفتی؟ در عرش رحمان از صفا منزل گرفتی؟
 زنگ گناه از این دل غافل گرفتی؟ در گلشن رضوان شدی زین تیره زندان؟
 از کعبه جسم آمدی در کعبه دل؟ چون عاشقان کردی به کوی دوست منزل؟
 آئینه دل گشت با رویش مقابل تا سازدت حسن ازل چون ماه کنعان

وداع بیت الله

وقت وداع خانه صاحب خانه دیدی؟ وز دیده جان، طلعت جانانه دیدی؟
در بحر عشق آن گوهر یکدانه دیدی؟ عهدش دگر مشکن به مشگین موی جانان

مسجد خیف

در مسجد خیف وصال یار رفتی؟ از خوف حقّ بادیده خون بار رفتی؟
چون عاشقان آنجا پی دیدار رفتی؟ با حمد و تسبیح و دُعا و ذکر سُبْحان

رمی جَمْرَه

رمی جمر کردی زدی بردیو دون سنگ؟ هم بر سر نفس شریر پُر فسون سنگ؟
انداختی بر فرق دنیای زبون سنگ؟ تا جانت ایمن گردد از آفات دوران
ابلیس را راندی بدان سنگ ریاضت؟ کردی براه دوست آهنک ریاضت؟
دادی زمان نفس در چنگ ریاضت؟ کز نفس اهریمن رهی با لُطف یزدان
گِرد حَرَم کردی طواف عاشقانه؟ چون قدسیان بر عرش سلطان یگانه؟
با یاد حق کردی به فردوس آشیانه؟ بوسیدی آن سنگ نشان کوی جانان؟
غسلی به آب زمزمِ اخلاص کردی؟ ذکر و نمازی در مقام خاص کردی؟
روشن دل از توحید خاص الخاص کردی؟ همچون خلیل الله عشق پاک ایمان؟

ورود به مدینه

بعد از وداع کعبه رفتی در مدینه؟
 شستی به آب توبه حرص و حقد کینه؟
 پر نور از آن سینای عشقت گشت سینه؟
 تا جام می‌نوشتی ز دست خُور و غلمان

رفتی چو در یثرب بر پیغمبر^۱ عشق؟
 آنجا زدی ناب طهور از کوثر عشق؟
 کردی شهود حسن یکتا دلبر عشق؟
 کردی دل‌اشراق آن‌شه عرش رحمان؟

از زهره زهرا دلت گردید روشن؟
 بگرفتی از سجاد ذکر و حرز و جوشن؟
 از حُسن روی مجتبی جان گشت گلشن؟
 تا ایمن آئی از فریب نفس و شیطان

ائمه بقیع - علیهم السلام -

دیدی امام مجتبی سلطان جان را؟
 و آن سید سجاد فخر انس و جان را؟
 و آن باقر و صادق امام راستان را؟
 و آن حمزه عمّ مصطفی شاه^۲ شهیدان؟

شُهدای اُحد

آنجا شهیدان اُحد را یاد کردی؟
 جان را ز قید آب و گل آزاد کردی؟
 از هجر خوبان ناله و فریاد کردی؟
 کز دام ارکان پرفشانند طایر جان؟

با آن دو^۳ دل‌بند پیمبر راز گفتی؟
 یعنی به ابراهیم و قاسم بازگفتی؟
 راز دلی با آن دو طفل ناز گفتی؟
 از روزگار اُمّت و حال پریشان؟

با آن دو طفل مصطفی همراز گشتی؟
 با مادر^۴ شیر خدا دمساز گشتی؟
 نالان تذرو آن دو سرو ناز گشتی؟
 گفتی غم دل را به آن بانوی امکان؟

باز آمدی چون از حریم حضرت یار
 تا دل شود آئینه آن ماه رخسار
 عهد خود و صدق و صفای دل نگهدار
 چشم مَلَكُ گردد در آن آئینه حیران

باز آمدید ای جاجیان هرگه ز کوشش
 سازید دل آئینه روی نکوشش
 باشید در بیت الله دل یاد رویش
 تا شام تار هجر یار آید به پایان

رجوع به وطن

چون در وطن باز آمدی ای جان هشیار
 عهد خدا را ای بنی آدم نگهدار
 پیوسته نقش دیده دل کن رُخ یار
 مشکن تو عهد دوست را از امر شیطان

چون از مسافرخانه دنیای فانی
 بر شاخه طوبای جنت پرفشانی
 خواهی سفر کردن به ملک جاودانی
 ای مرغ لاهوتی بیال علم و ایمان

خواهی شوی در هر دو عالم از غم آزاد
 بسیار کن از رفتگان این سفر یاد
 ساز آنچه بتوانی دل غمدیدگان شاد
 تا یوسف جانت رهد زین تیره زندان

چندانکه با خلق خدا کردی نکویی
 بگزین چون پاکان جهان افرشته خویی
 پاداش نیکو در دو عالم بازجویی
 تا چون ملک در باغ خلد آیی خرامان

گفتند رو نیکی کن و در دجله انداز
آموز ز اهل معرفت این گوهر راز
تا پاک ایزد در بیابانت دهد باز
پند حکیمان بهتر از لعل بدخشان
دایم کنید ای غافلان یاد از قیامت
ریزید بر خط خطا اشک ندامت
وز گیر و دار برزخ و روز ملامت
شوئید ز آب دیدگان اوراق عصیان

حجّ مشتاقان

گفتار کوتاه حجّ مشتاقان همین است
سجاد و صادق را حدیث ای جان همین است
آداب و حکم کعبه جانان همین است
عشق این مناسک گفت و شرع عرش بنیان
اسرار حج عاشقان نظم «الهی» است
صیت شرف زین خانه از مه تا به ماهی است
سِرّ ازل وحی ابد بروی گواهی است
بگرفته ز آدم تا به خاتم عشق پیمان

مناجات با خدا

یا ربّ بسرالسر ذات بی‌مثالت
عمری است دل دارد تمنّای وصال
روشن‌دلم گردان به اشراق جمالت
با یک نظر درد فراقم ساز درمان
لبّیک گوین آمدم تا محفل یار
با دست جان یا رب نچیده نوگل یار
طی کرده مشتاقانه راه منزل یار
پای دلم پرخون شد از خار مغیلان
نالم بکویت حالی از درد جدایی
تو افکنی بر من نگاه دلربایی
گریم که شاید پرده از رخ برگشایی
من بنگرم آن حسن کل با دیده جان

با حضرتت حاجت به دِیاری نداریم
باز است بر بیچارگان درگاه سلطان

نویشیم با یادت می ناب الستی
عالم کنیم آگه ز حُسن روی جانان

شام سیاهم روز روشن کن برویت
چشم روانم بر جمالت ساز حیران

ما جُز تو یا ربّ یاور و یاری نداریم
جز رحمتت با کس سروکاری نداریم

مائیم و درگاه تو ای سلطان هستی
چون عندلیبان از نوای عشق و مستی

یا رب «الهی» را مقامی ده بکویت
جان می‌دهم ای جان جان! در آرزویت

پاورقی‌ها:

- ۱ - یعنی پیغمبر ملقب به حبیب‌الله.
- ۲ - حمزه ملقب به سیدالشهدا بود.
- ۳ - ابراهیم و قاسم.
- ۴ - فاطمه بنت اسد.

